

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نوشتۀ: تدارک کمونیستی
ویراستاری و ارسال: موسوی
۳۱ اکتوبر ۲۰۲۳

غزه گر هگاه خونین سیادت نظم سرمایه داری است

برای اسرائیل مسأله اکنون این است: بودن یا نبودن. و دقیقاً به همین دلیل است که تمام پرده های ساتر و تعارفات دیپلماتیک کنار زده شده و هدف نهانی به هدف فوری بدل گردید. قتل عام و نسل کشی فلسطینیان و پاکسازی کامل غزه در دستور کار قرار گرفت. ساده لوحی محض است که تصور شود این پاکسازی در همین نقطه متوقف خواهد ماند و به ساحل غربی نخواهد رسید. ... اگر نتوان با مشروعیت موجودیت خود را تضمین نمود، قهر انجام آن را بر عهده می گیرد. بمباران وحشیانه و جنایتکارانه مردم غزه بر این متن قابل تبیین است.

انفجار جنگ در غزه با حمله حماس در روز پانزدهم مهر (۷ اکتوبر)، دومین جبهه جنگی بزرگ در پهنه جهانی را پس از اوکراین گشود که درست به مانند اوکراین تمام بازیگران دخیل در وقایع را به میدان کشاند و می کشاند. غزه از یک سو امتداد نبرد اوکراین است. نبردی است برای تجدید آرایش منطقه بر متن نبرد بزرگتری برای تجدید آرایش جهان. اما غزه فقط این نیست. در اوکراین بزرگترین قدرتهای جهان معاصر در برابر یک دیگر صف کشیده اند تا نظم بین المللی مستقر پس از جنگ دوم جهانی تعیین تکلیف شود. متفقین آن جنگ امروز در مقابل یک دیگر صف آرائی کرده اند، و محور فاشیستی آن اکنون در درون صفی ادغام شده است که پرچم دمکراسی را بر دوش گرفته است تا دقیقاً همان مبارزه مشترک جهانی را تجدید تعریف کرده، هیولای نازیسم را از دیده پنهان کرده و کمونیسم رهائی بخشی را که به قیمت جان دهها میلیون انسان، بشریت را از چنگال شوم فاشیسم نجات داد، امروز بر صندلی اتهام بنشانند. در آنجا قدرتهای بزرگ قرن پیشین، امروز با آرایشی متفاوت در برابر یک دیگر قرار گرفته اند. در غزه اما فقط این نیست. در غزه ملتی به پا خاسته است تا به عنوان یک ملت در کنار ملت های دیگر به رسمیت شناخته شود. ملتی قیام کرده است که دیگر حاضر به تحمل یوغ تحقیر بر گردن، و غل و زنجیر بر دست و پای خویش نیست. ملتی به پا خاسته است که برای آن چیزی می جنگد که ملت های دیگر قرن ها است بدان دست یافته و بنیان نظم سیاسی بین المللی را بر آن نهاده اند. مردم غزه دولت خود را می خواهند. دولتی که خود بر سرنوشت خود حاکم باشد. بدیهی ترین امر در سیاست جهانی. و دقیقاً همین بدیهی ترین چیز است که از آنان دریغ می شود. بیش از تمام ملت های دیگر. حتی بیش از آنانی که حقیقتاً به عنوان یک ملت در گوشه های مختلف جهان تحت ستم های معینی قرار دارند. خلاف تمام موارد دیگری که مسأله ملی در آن به جلو صحنه رانده می شود، در غزه قوم ستمگر حاکم حتی هیچ گونه تمایلی به نه جذب و نه یکسان

سازی یا آسیمیلاسیون ملت تحت ستم و اشغال شده ندارد چرا که خود اساساً ملت نیست، مترسکی است شوم با صورتک یک ملت. در غزه و در تمام فلسطین، نهایت مطلوب صهیونیسم اشغالگر نابودی ملت فلسطین است نه همزیستی حتی غیر مسالمت آمیز و با تحمیل بردگی بدانان. در فلسطین یکی از کریه ترین، قساوت‌مندانه ترین و کثیف ترین اشکال ستمگری از اعماق گورستان تاریخ سر برآورده است و تبدیل به هیولائی شده است که نام دولت بر خود نهاده است: اسرائیل.

اما این تنها تفاوت فلسطین نیست. فلسطین در این نیز متمایز است که اختاپوسی که بر خاک آن پنجه افکنده است نه از دل هرج و مرج دوران جنگ جهانی اول و پس از آن، و نه از دل دوران سپاه شوروی، بلکه از دل دورانی سر بر آورد که ساختارهای نظام بین‌المللی معاصر محصول مستقیم آن است. اسرائیل به همان اندازه محصول این دوران است که صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی و بانک جهانی و خود سازمان ملل متحد محصول آنند. اسرائیل، عراق و کویت و شیخ نشینی در خلیج فارس نبود که استعمار انگلستان و فرانسه در جهان پس از جنگ اول جهانی با خط کش و گونیا مرزهای آن را ترسیم کرده و اداره‌اش را به پادوئی تحویل داده باشند. اسرائیل همچنین بوسنی و مقدونی نبود که در جهان تک قطبی سپاه شوروی و به یمن بمب افکن های ناتو به وجود آمده باشد. اسرائیل یک سازمان تروریستی مخوف بود که با داعیه ترقیخواهی به جان مردم فلسطین افتاد و سرانجام نیز در توطئه ای پیچیده سرزمین موعودش را از روباه پیر فدییه گرفت تا همزمان قباله تصرف عدوانی باغهای زیتون فلسطینیان را در محضر ثبت احوال بین‌المللی، سازمان ملل تازه تأسیس شده، دریافت کند. ترور سازمان دهی شده اکنون شکل دولت به خود داده بود و در شکل دولتی اش دعای خیر تمام قدرتهای پیروزمند در جنگ دوم جهانی را نیز دریافت می کرد. نه فقط استعمارگران امپریالیست انگلستان و فرانسه و امریکا، بلکه همچنین شوروی سوسیالیستی نیز در این مراسم ربانی شرکت داشتند.

برای غرب امپریالیستی، دولت تازه تأسیس یهودی، هم واگذاری پرداخت کفاره جنایات قرنها پوگروم علیه یهودیان، بر کرده فلسطینیان بود، و هم پُست مراقبت «جهان آزاد و متمدن» در میان مجموعه‌ای از بربر ها بود که در عین حال سابقه تنفرانگیز پوگروم ها و کشتارهای دسته‌جمعی یهودیان در خود این کشورها را به دست فراموشی می سپرد و برای شرق سوسیالیستی این دولت تازه تأسیس، طلایه هائی از سوسیالیسم را به میان مردم منطقه حمل می‌کرد که با مزارع اشتراکی کیبوتص ها و با اتحادیه صهیونیستی کارگران، هیستادروت، الگوئی برای خاورمیانه نیز به شمار می رفت.

و دقیقاً به دلیل همین ویژگی ها بود که رژیم نژادپرست اشغالگران قادر گردید تمام تلاطمات بیش از هفت دهه اخیر را پشت سر گذاشته و دچار سرنوشت همزاد خود در افریقای جنوبی نشود. این رژیم تبلور تمام تضادهای امپریالیسم غرب از یک سو و سوسیالیسم مبتنی بر تنش زدائی اردوگاه شرق از سوی دیگر بود. سوسیالیسمی که در آغاز قرن بیستم، سوسیالیسم بوندیستی یهودی را از درون خود طرد کرده بود، در نیمه همان قرن ردای مشروعیت بر تن "سوسیالیسم" متجاوز صهیونیستی کرد. این دولتی نبود که مانند دول خاورمیانه ای محصول پیمان سایکس پیکو در شرایط ضعف دولت انقلابی در محاصره کارگران در شوروی تشکیل شده باشد. دولتی بود که مهر تأیید اتحاد شوروی قدرتمند پیروز جنگ جهانی دوم نیز بر پیشانی اش حک شده بود.

به این ترتیب این دولت تازه تأسیس عصاره تمام رذائل نظم خونین سرمایه داری بود که با سازش ناشی از «همزیستی مسالمت آمیز» سوسیالیسم و سرمایه داری به جزء جدائی ناپذیر آرایش سیاسی جهان پس از جنگ جهانی بدل گردید.

با فروپاشی بلوک شرق و استقرار نظم تک قطبی مبتنی بر سیادت مطلق بلوک غرب امپریالیستی به رهبری امریکا، روایت نوینی از نظم به جا مانده از توازن قوای جهان دوقطبی نیز در دستور کار قرار گرفت. همه آنچه زمانی غرب امپریالیستی در شرایط توازن قوای متفاوت بدان تن داده بود، اکنون باید معنایی متفاوت پیدا می کرد. همه تعهدات و موازین بین‌المللی در پرتو توازن قوای جدید تعریفی متمایز می یافت و بر این متن بود که ترکتازی دولت اشغالگر صهیونیستی باید برای همیشه نهادینه می‌شد و روند ناتمام سلب کامل حقوق میلیونها فلسطینی به فرجام نهائی خویش می رسید. امری که با پیمان صلح اسارت‌بار اسلو و به کار گماردن گماشته ای به نام دولت خودگردان فلسطین در مسیر خویش قرار گرفت. مادام که در بر همین پاشنه می چرخید و غرب امپریالیست امیال خود را بر تمام جهانیان دیکته می کرد، اوضاع در فلسطین اشغالی نیز بر وفق مراد بود. تمام نقابهای ترفیخواهانه کنار زده شد و هر چه بیشتر نکبت جهان تک قطبی تداوم می یافت به همان اندازه نیز «دولت» در اسرائیل قسی تر و ارتجاعی تر می شد. سوسیالیسم کیبوتسی فریبکارانه آغازین صهیونیستی جای خود را به فاشیسم مذهبی مرتجع ترین باند‌های یهودی می داد. روشن می‌شد که فرجام مسأله فلسطین چیزی جز حذف نام و تاریخ و مردم فلسطین نخواهد بود. آنچه تقدیر فلسطینیان به نظر می‌رسید تنها زمانی آغاز به تغییر کرد که ستونهای نظم مسلط در خاورمیانه به لرزیدن آغاز کردند. شکست پروژه تغییر رژیم در سوریه نقطه عطف این تحول را تشکیل می داد. حماسی که با آغاز جنگ داخلی در سوریه در کنار ارتش آزاد سوریه قرار گرفته و چشم امید به شیخ نشین های عرب و اربابان امپریالیست آنان دوخته بود، اکنون «محور مقاومت» را دوباره باز یافت. همه عوامل برای ایجاد تغییر بنیادی در منطقه فراهم می‌شد و تنها زمان مناسبی لازم بود که باروت انباشت شده در فلسطین به نقطه انفجار برسد.

نبرد اوکراین این زمان را فراهم کرد. در اوکراین بود که همه ناکامی های بلوک مسلط بر نظم جهان تک قطبی، از شکست در سوریه تا افغانستان، از شکستهای موضعی به شکستی ستراتیژیک و همه جانبه بدل گردید. نه تنها ناکارآمدی کل ماشین نظامی سرکوبگر پیمان تجاوزکار ناتو عریان گردید، بلکه همچنین روشن شد که در عرصه های سیاسی و دیپلماتیک و اقتصادی نیز دوران خوش دول امپریالیست غربی به پایان رسیده است. ناقوس مرگ جهان تک قطبی در اوکراین رسماً نواخته شد و این نمی‌توانست تأثیرات خود را بر آرایش جهان بر جا نگذارد و همین نیز واقع گردید. از افریقا تا امریکای لاتین و آسیا، موجی از جابه جایی نیروها و تشکیل ائتلافهای نوین به راه افتاد که حاشیه نی شدن بلوک غربی وجه اشتراک همه آنان را تشکیل می داد. سر باز کردن شکاف در آرایش نظم جهانی در نقطه‌ای دیگر، فقط امری مربوط به زمان بود و فلسطین آن نقطه‌ای بود که باید به کانون نو جدال بدل می گردید. اگر قرار است در تمام تاریخ پسا جنگ جهانی دوم تجدید نظر شود، اگر قرار است از نازی های اوکراینی تمجید به عمل آید و نازیسم المان هیتلری در مقام متهم اصلی فجایع جنگ جهانی دوم جای خود را به اتحاد جماهیر شوروی بسپارد، چرا فرزند ناخلف آن نظم را نباید به گورستان تاریخ سپرد؟ اگر قرار است اجماع آن نظم در روایت تاریخ جنگ جهانی کنار گذاشته شود، چرا این اجماع درباره دولت یهود باید برقرار بماند؟

اهداف بلاواسطه حمله ۷ اکتوبر حماس هر چه بوده باشد، وضعیت نوین پرسشهایی را به میان کشیده است که وراى نیات مورد نظر عاملان وقایع بود. بر متن توازن قوای متفاوتی که در اثر شکستهای غرب در جهان به وجود آمده بود، تمام پیشروی های دیپلماتیکی که تحت نام پیمان ابراهیم با شتابی جدی حاصل شده بودند، چیزی بیش از یک ناهنجاری زمخت نبود. شبه دولتی نامشروع بر متن ضعف مفرط متحدانش در حال تسخیر سنگرهای دیپلماتیک و تحکیم مواضع خویش به نظر می رسید. در حالی که اسپانوسورها و پدر خوانده هایش در واشنگتن و لندن و بروکسل هر روز با تحمل شکستی دیگر بخشی از دبدبه و کبکبه دوران پسا جنگ سردی را از دست می دادند، این دولتک خیره‌سر در حال

پیشروی مداوم از یک سنگر به سنگری دیگر به نظر می‌رسید. با این هدف که با تحقق نهائی آروزی دیرینه عادیسازی اش، در پیوند با اشرافیت بدوی و نوکیسه‌های نفتی اعراب و در پناه توافقات دوجانبه سرنوشت میلیون‌ها فلسطینی را به دست فراموشی سپرده و راه را برای «حل نهائی مسأله فلسطین» هموار کند. به همان ترتیب که زمانی المان هیتلری «حل نهائی مسأله یهود» را دنبال می‌کرد.

اما آن پیشروی‌ها چیزی بیش از یک دوران شیرین کوتاه و زودگذر نبود. اعرابی که اسرائیل جلب حمایت آنان را دنبال می‌نمود خود اکنون بر متن توازن قوای تغییر یافته، اردوی چاکری درگاه غرب را ترک کرده و سرنوشت خود را به جهان چند قطبی آینده‌گره می‌زند. خصم اصلی اسرائیل در منطقه، جمهوری اسلامی ایران، از انزوای دوران جهان تک قطبی خلاص می‌شد و خطوط آرایش جدید خاورمیانه، با افزایش نقش چین و روسیه و همزیستی اعراب و ایران در افق نمودار می‌گردید. بر این متن، رویاهای اسرائیل بر سرابی بنا شده بود که حمله ۷ اکتوبر آن را بر هم ریخت. این که هدف حماس چه بود تغییری در این به وجود نمی‌آورد که واقعیت میدانی، مسأله‌ای متفاوت را به میان کشید. مسأله اکنون دیگر به روشنی از آزادی زندانیان سیاسی فلسطینی یا حتی تشکیل دولت فلسطینی فراتر رفت.

برای اسرائیل مسأله اکنون این است: بودن یا نبودن. و دقیقاً به همین دلیل است که تمام پرده‌های ساتر و تعارفات دیپلماتیک کنار زده شده و هدف نهائی به هدف فوری بدل گردید. قتل عام و نسل‌کشی فلسطینیان و پاکسازی کامل غزه در دستور کار قرار گرفت. ساده لوحی محض است که تصور شود این پاکسازی در همین نقطه متوقف خواهد ماند و به ساحل غربی نخواهد رسید. اکنون و برای ورود به جهان جدید، این اهداف حداکثری اند که در دستور قرار می‌گیرند تا نقطه تعادلی مطلوب برای هر طرفی پیدا شود. اگر برای ترکیه امپراتوری توران تا آسیای میانه چنین هدفی را تشکیل می‌داد، برای اسرائیل هدف بایگانی شده از نیل تا فرات بود که اکنون موضوعیت می‌یافت. نه الزاماً برای تحقق آن، بلکه برای آن که با اعلام این هدف آن حداقل بقاء برای این بختک شوم تأمین شود. اگر نتوان با مشروعیت، موجودیت خود را تضمین نمود، قهر انجام آن را بر عهده می‌گیرد. بمباران وحشیانه و جنایتکارانه مردم غزه بر این متن قابل تبیین است.

اکنون و پس از سه هفته از سلاخی توده‌ی ارتش اسرائیل آنچه بیش از هر چیز نمودار می‌گردد این واقعیت است که هیچ و مطلقاً هیچ راه حلی بدون خونریزی بیشتر برای مسأله فلسطین وجود ندارد. این واقعیت است که بنیانهای جهان امروز به گونه‌ای بنا شده‌اند که در آن بنای نظم آینده تنها با گذر از دریائی از خون امکانپذیر خواهد بود. این را پیشتر جنگ داخلی در سوریه و سپس نبرد اوکراین بروشنی نشان داده بودند. با فلسطین اما ابعاد دیگری از تحولات آشکار می‌شد که نه در سوریه و نه در اوکراین به این شکل موجود نبودند. در سوریه و اوکراین مقدماتاً تخاصم بین بلوکهای قدرت جهانی بود که موضوع جدال را تشکیل می‌داد. در فلسطین جدالی ظاهر شد که در درجه اول جدالی است برای حل معضلی اجتماعی که تنها با واسطه، به منافع قدرتهای بزرگ جهانی گره می‌خورد. در سوریه و اوکراین حل معضل پیش رو برای دو طرف متخاصم، به طور مستقیم به معنای شکست طرف دیگر وقایع و بیرون راندن آن از میدان نبرد بود. در فلسطین اما چنین نیست. دو سوی تخاصم جهانی، اردوی دول ترانس آتلانتیک غربی به رهبری امریکا و قطب مقابل آن به رهبری چین و روسیه، هر دو در موقعیتی به ظاهر غیر جانبدار نسبت به طرفین جدال در فلسطین قرار دارند. بیش از آن، تفاهم نسبت به اسرائیل و نابکاری‌های مداوم آن حتی در قطب مخالف غرب، در چین و روسیه نیز هیچ‌گاه کنار گذاشته نشد. حتی پس از آن که غرب عملاً با پیمان ابراهیم پروژه دو کشور را کنار گذاشته و با پیمان ابراهیم به سمت حل یکجانبه مسأله فلسطین حرکت نمود، شرق نه تنها به مخالفت جدی با آن نپرداخت بلکه همچنان بر استمرار رابطه حمایت‌گونه خویش از دولت اسرائیل تأکید نمود. خلاف میدانهای نبرد سوریه و اوکراین،

این بار در مسأله فلسطین این امکان وجود داشت که قدرتهای بزرگ جهانی یک بار دیگر به اجماعی برای حل معضل دست یافته و مشترکاً در این جهت اقدام نمایند. با این حال آنچه در عمل واقع شد انتقال آن جدال جهانی به این صحنه از نبرد نیز بود. یک بار دیگر این واقعیت روشن شد که سیر وقایع را اراده بازیگران تعیین نمی کند.

غرب به سرعت به سمت حمایت مطلق از جنایت نسل کشی و پاکسازی اسرائیل حرکت کرد و شرق، صرفنظر از هندوستان شبه فاشیست اسلام ستیز، عملاً در مقام مدافع فلسطین قرار گرفت. خطوط اصلی جدال سیاسی دو سوی نبرد همان خطوطی اند که پیش از این نیز در جدال بین این دو اردوی بزرگ آشکار شده بودند. در یک سو بازگشت به نظم مبتنی بر قوانین بین المللی law based order پسا جنگ جهانی دوم با ساختارهای قانونگذاری و مکانیسم های حل اختلافات در آن و در سوی دیگر تأکید بر نظم مبنی بر قاعده rule based order از سوی غرب که متضمن تهي کردن هر چه بیشتر ساختارهای رسمی نظم بین المللی و به خدمت گرفتن این ساختارها در راستای منافع دول امپریالیستی غرب است. گره کور فلسطین به گره کور ژئوپلیتیک جهانی گره خورد. بازتاب این در هم تنیدگی چیزی نیست جز تبدیل مسأله فلسطین به مسأله ای غیر قابل حل. مسأله فلسطین هم به همان طرق دیپلماتیکی قابل حل خواهد بود که سوریه و اوکراین بودند. یعنی به هیچ طریق و فقط در میدان جنگ.

در این درهم تنیدگی باز هم یک سوی جدال، غرب امپریالیستی، تبلور قهر و خشونت عریانی است که در مناسبات بین المللی، به شکل عدم پایداری روز افزون به موازین دیپلماتیک و جنگ طلبی آشکار نمودار می گردد و در سطح داخلی به شکل ارتجاع سیاسی شبه فاشیستی. در مقابل در سوی دیگر این جدال اردوی معروف به جنوب جهانی با چین و روسیه در رأس آن، اجتناب از جنگ و خونریزی مشخصه اصلی سیاست ورزی بین المللی را شکل می دهد که در مسأله فلسطین نیز خود را در شکل مخالفت با جنگ و تأکید بر آتش بس به نمایش می گذارد. روشن است که این بار نیز در این جدال جهانی هر فرد آزادیخواه و انسان دوستی در هر نقطه ای از جهان خود را در درجه اول با خوی ددمنش دول غربی مواجه می بیند. با این حال این بار و در برخورد به بحران کنونی، این خصایل متفاوت سیاست ورزی دو سوی جدال جهانی نیستند که تعیین کننده اند. این اشتراک بین دو قطب متخاصم جهانی در حفظ مبانی نظم سود محور سرمایه داری است که خود را آشکار می سازد. اگر تا امروز تقابل بین قطب چین و روسیه با دول غربی با باز کردن شکاف در نظم بین المللی امکان انکشاف مبارزه طبقاتی را فراهم می کرد، در فلسطین مرزها و محدودیتهای این تقابل آشکار می شوند.

پاسخی که چین و روسیه و کلیه مدافعان جهان چند قطبی به مسأله فلسطین ارائه می کنند چیزی جز بازگشت به نظم قانون محور جهان سرمایه داری پسا جنگ جهانی نیست. چنین بازگشتی البته افساری است بر پوزة غرب امپریالیستی به رهبری امریکا. مسأله اما در آن است که چنین بازگشتی مستلزم حفظ آرایشی است که حتی پیش از جنگ جهانی دوم و از آغاز قرن بیستم در جهان شکل گرفت و با نظم قانون محور پسا جنگ جهانی دوم شکل تثبیت شده ای به خود گرفت. نه تنها مرزهای مصنوعی دول دست ساز قدرتهای امپریالیستی در چنین بازگشتی تضمین می شوند، بلکه در مورد مشخص فلسطین این بازگشت به منزله رسمیت بخشیدن ابدی به اشغالگری شبه دولت صهیونیستی اسرائیل است. امری که در خواست بازگشت اسرائیل به مرزهای ۱۹۴۷ و تشکیل دولت مستقل فلسطینی با پایتختی قدس خود را متبلور می کند و عملاً بر نکبت ۱۹۴۸ و بی خانمان کردن میلیونها فلسطینی مهر جاودانی می کوبد.

این اما تمام مسأله نیست. مسأله مهتر آن است که چنین بازگشتی در عین حال به معنای حفظ بازار جهانی سرمایه داری و تلاش برای بهبود موقعیت خویش در این بازار در رقابت با دول متخاصم دیگر است. و دقیقاً این امر است که مستقل از خواست و نیت دولتهای درگیر به جنگهای خونین می انجامد. بازگشت به نظم قانون محور، پیش از هر چیز

به معنای تضعیف سلطه بلوک غربی بر نهادهای بین‌المللی و محدود کردن مناطق نفوذ آن و افزایش نفوذ قطب مخالف در گوشه‌های مختلف دنیا است بی آن که معضلات باقی‌مانده از دوران بیش از صد ساله از آغاز قرن بیستم تا کنون و خصومت‌های بین دول کوچک و بزرگ به گونه‌ای پایینی حل شود. در بهترین حالت این یعنی فریز کردن تخصیصات تا در فرصتی دیگر و با شدتی بیشتر سر باز کنند. و در بدترین حالت این یعنی افزایش تنش و درگیری و جنگ‌های خونین دیگر. و از میان این دو، این بدترین حالت همانا محتمل‌ترین حالت نیز هست. نه به این دلیل که نیروی لازم برای فراهم کردن مقدمات چنین بازگشتی فراهم نیست. بل به این دلیل که تضادهایی که امروز سر بر می‌آورند با راه‌های حلی که متعلق به دورانی سپری شده هستند قابل حل نیستند. فلسطین امروز بهترین گواه این امر است. حقیقتاً چگونه می‌توان پس از ۷۵ سال ستمگری و قتل و غارت از ملت تحت ستم خواست که در صلح و صفا با شکنجه‌گران و جلدان دیروز خویش به همزیستی مسالمت آمیز دست یابند؟ چالشگران دو سوی جدال فلسطین و اسرائیل امروز همانهایی نیستند که هفتاد و اندی سال پیش بودند. نه در آنسوی جدال صهیونیست‌های سوسیالیست کیبوتسی صف کشیده‌اند و نه در این سوی جدال کشاورزان و دهقانان بی‌دفاع فلسطینی. نه در آن سوی جدال حامیان قدرتمندی همچون امپریالیست‌های انگلیسی و فرانسوی صف آرایی کرده‌اند و نه در این سوی جدال روستائیان منزوی فلسطینی قربانیان بی‌دفاعی را تشکیل می‌دهند. چرا و به چه دلیل فلسطینیانی که دهه‌ها در اردوگاه‌های فراریان در بدترین شرایط به سر برده‌اند، امروز و در شرایطی که برای اولین بار امکان دست یافتن به نیرومندترین حمایت‌های جهانی را یافته‌اند تن به سازش با اشغالگران بدهند؟

از نظر عملی نیز طرح خواست بازگشت به نظم قانون محور پسا جنگ جهانی و تشکیل دو دولت امری اگر نه غیر ممکن، لاقلاً بسیار دشوار و با طی مسیری بسیار خونین خواهد بود. اساس چنین طرحی به رسمیت شناختن موجودیت دولت اشغالگر اسرائیل و حفظ رابطه با آن است. دقیقاً از این منظر است که مدافعان چنین طرحی در عین تلاش برای دستیابی به امکان تشکیل دولت فلسطینی، ممانعت از آسیب خوردن به منافع خویش در رابطه با اسرائیل را نیز دنبال می‌کنند. منافعی که نه فقط در روابط گسترده اقتصادی با سرمایه‌های اسرائیلی بلکه همچنین با دول متحد آن تعریف شده‌اند. در یک کلام، بازگشت به نظم قانون محور پسا جنگ جهانی همراه با اصلاحاتی در ساختار نهادهای بین‌المللی، چیزی نیست جز انتقال آرایش کنونی جهان سرمایه داری به دورانی نوین که در آن موقعیت بلوک‌های متخاصم سرمایه داری باز تعریف شده است. مسأله کلیدی اما خود این آرایش کنونی به جا مانده از گذشته است که مانند میراثی بر دوش آیندگان سنگینی می‌کند. بدون تلاش برای حفظ این میراث، مسأله فلسطین به ساده‌ترین وجهی قابل حل خواهد بود. کافی است همه آنهایی که قتل عام و اشغالگری و جنایت علیه بشریت را بر نمی‌تابند این جرثومه را طرد کنند، سرمایه‌های اسرائیلی را از حوزه عمل خود بیرون برانند و شهروند-سربازان این کشور را از ورود به خاک خویش محروم کنند. نه نیازی به ارسال کشتی جنگی به مدیترانه خواهد بود و نه نیازی به تصویب قطعنامه در شورای امنیت. اسرائیل در انزوای خویش فرو خواهد پاشید و مهاجرانی که از سرتاسر جهان به خاک فلسطین پا گذاشته‌اند پاسپورت‌های دوم خود را از چمدانها بیرون خواهند کشید و روانه موطن واقعی خویش خواهند شد. فقط و فقط حفظ منافع سرمایه خودی است که مانع از انجام چنین اقدامات ساده‌ای است. نه هیچ چیز دیگر.

این تناقضی است غیر قابل حل. مسأله فلسطین نه مسأله موقعیت طبقه حاکمه کشوری معین در بازار جهانی، نه حتی مانند بسیاری از کشورهای افریقائی مسأله تسلط بر منابع زمینی خود و بیرون کشیدن آن از زیر چنگال استعمار، نه مسأله دموکراسی و دیکتاتوری، بلکه مسأله بنیادی، اسارت ملتی توسط قومی مذهبی است که عنوان جعلی ملت بر خود گذاشته است. اکنون این اسارت است که یک بار دیگر و در درآوردن ترین شکل خود در معرض دید جهانیان قرار گرفته

است. اکنون نه فقط دول حامی و اسپانسر آن قوم جنایتکار به عنوان شریک جرم -یا حتی بیش از آن به عنوان مشوق جرم- بر صندلی اتهام قرار می گیرند، بلکه تمامی دول مخالف این اشغالگری آشکار نیز بر همان صندلی قرار دارند. گو این که نه به عنوان شریک جرم، بلکه به اتهام قصور در پیشگیری از ارتکاب جنایت. آن‌ها با قرار دادن دیپلماسی به عنوان پاسخ به مسأله اشغالگری و نژادپرستی و قتل عام و نسل کشی، عملاً به تداوم این نمایش خونین یاری می رسانند. این منطق نظمی است که نه بر اساس منافع عموم انسانها، بلکه بر اساس منافع مادی طبقات حاکم کشورهای رقیب و متخاصم؛ نه بر مبنای سعادت عمومی بل بر مبنای سودآوری عمل می کند. این قانون آهنینی است که ورای اراده بازیگران، سیر عینی وقایع را تعیین می کند. حتی ایران جمهوری اسلامی که دهه ها شعار مرگ بر اسرائیل سر داده و متحدین منطقه ئی خود را تسلیح نموده، امروز ناچار است که در عمل به همان منطق و قوانین آهنین تن دهد و در کمال عجز شاهد آن باشد که جامعه مدنی اش اتفاقاً به اهرم فشاری در خدمت همان «غده سرطانی» بدل شده است، و از تمام آن شعارها تنها اکتفاء به همان بازگشت به نظم قانون محور با همراهی رهبران جهان چند قطبی برایش باقی مانده است.

این نظم فراگیری است که تمام بازیگران نمایش دردناک فلسطین در چهارچوب آن عمل می کنند. از ستمگر تا ستمکش، از دول منطقه تا قدرتهای جهانی، همه و همه بر اساس منطق این نظم است که وارد عمل می شوند. و این نیز خصلت جدائی ناپذیر این نظم این که فقط و فقط با نابودی بخشی از ثروت بشری و در مواقع تشدید بحران با نابودی بخشی از خود جوامع بشری به تجدید حیات خود می پردازد. جهان امروز در چنین وضعیتی است و فلسطین قلب تپنده این جهان است.

در فلسطین جعبه پاندورا باز شده است و تمام بلایائی که از نظم مسلط سرمایه داری جهانی بر جا مانده بودند یکسره سرازیر می شوند. فلسطین امروز به آئینه ای بدل گردیده است که چهره کریه نظم مسلط بر جهان را در مقابل خود آن قرار می دهد. فوج عظیم شهدای غزه، زنان و مردان و کودکان بی‌گناه قطعه قطعه شده، که موجی عظیم از خشم و اعتراض را در سرتاسر جهان برانگیخته است، تردیدی در این باقی نمی‌گذارد که بنیانهای این نظم را باید دگرگون کرد.

فلسطین بیش از هر چیز فریادی است برای انقلاب اجتماعی. برای جراحی عمیق در نظم اجتماعی مسلط و نه برای اصلاح آن با گذار از نظام بین‌المللی تک قطبی به چند قطبی که نطفه تمام مصائب امروز را نیز با خود حمل خواهد کرد و باز هم در آینده آستن همین فجایع خواهد بود.

فلسطین تأکیدی است بر نیاز جهان به عمل انقلابی و عمل انقلابی یعنی نقد پایه‌ئی نظم مسلط کنونی. فلسطین کمونیسم را فریاد می‌زند و جهان نیز به این سو خواهد رفت. مسأله شتاب بخشیدن به این سیر است.

زنده باد فلسطین
زنده باد خاورمیانه سوسیالیستی
سازمان تدارک کمونیستی
۵ آبان- عقرب- ۱۴۰۲
۲۷ اکتوبر ۲۰۲۳